

کارل اشمیت (۱۸۸۸-۱۹۸۵) فیلسوف و حقوقدان آلمانی، اعتقادی به نوشتن طولانی و چه بسا محتاطانه‌ای نداشت و آن را فلسفه‌یافی تلقی می‌کرد و ترجیح می‌داد مقالات خود را موجز و کوتاه نوشته، تا آنگاه که خواننده با او احساس همدلی می‌کند، به یکباره ضربه‌ای اساسی را وارد کند تا خواننده بهت‌زده شود، در واقع سبک نوشتن او «حمله غافلگیرانه» بود. اشمیت جهان سیاست را به پیروی از مرشد خود هاینریش هاینریش واقعی و ملموس می‌دانست و هر نوشته‌ای از نظرش تا آن حد جالب بود که بتواند تکلیف عمل سیاسی را روشن کند، باقی چیزها بیهوده بود.

همه این نکته‌ها در رساله «مفهوم سیاست» "Der Begriff des politischen" به بهترین شکل رعایت شده است. این مقاله ابتدا در ۱۹۲۷ منتشر شد و سپس با اضافاتی در ۱۹۳۳ در آغاز دوره حکومت ناسیونال سوسیالیست‌ها انتشار یافت و مجدداً با پیشگفتاری از وی در ۱۹۶۳ به چاپ رسید. به نظر می‌رسد متن اصلی که همان منتشر شده در ۱۹۳۳ است مبنای انتشار این کتاب با اضافاتی در سال‌های بعد بوده است.

این کتاب کوچک حاوی هشت بخش بی‌عنوان و در مجموع ۵۸ صفحه است. در ۱۹۶۳ اشمیت پیشگفتاری را برای تجدید چاپ به آن اضافه می‌کند که حاوی دو مطلب مهم است که بر آن تأکید می‌کند. اول اینکه تنها راه درست «چشم دوختن به پدیدار» است و دوم مسئله «موقعیت» است یعنی «رسیدگی به مسائلی که به طور مداوم و در نتیجه موقعیت‌های متفاوت و ناگزیر مطرح می‌شوند». اشمیت همچنین معتقد است که مقولات و معیارهای نهایی حوزه سیاست را باید پیدا کرد تا از ابهام و اختلاط مسائل و درهم آمیختگی حوزه‌های مختلف ممانعت شود. وی اعتقاد دارد که سیاست دارای خصوصیت ویژه‌ای است که آن را از سایر فعالیت‌ها و حوزه‌ها جدا می‌کند. همچنان که مثلاً اقتصاد یا اخلاق یا زیبایی‌شناسی دارای منطق مخصوص به خود می‌باشند. برای مثال تشخیص سود و زیان اساساً در حیطه اقتصاد مفهوم دارد. همچنان که تشخیص بین خیر و شر فعالیت اخلاقی را روشن می‌کند و تشخیص زشت و زیبا منطق حاکم بر حوزه زیبایی‌شناسی است بنابراین معادل این قضایا در سیاست چیست؟

چه منطق دوگانه‌ای در سیاست وجود دارد که آن را از حوزه‌های گفته شده مجزا می‌کند وی در رساله مفهوم سیاست می‌نویسد «تفاوت‌گذاری سیاسی ویژه، که فعالیت‌ها و انگیزه‌های سیاسی به آن مربوط می‌شوند، تفاوت‌گذاری میان دوست و دشمن است.» (ص ۲۶). یعنی هرگونه عمل سیاسی در تعیین و مرزبندی میان دوست و دشمن قابل درک است و این در واقع پیش‌فرض اولیه فعالیت سیاسی است. در عین حال می‌شود جمله فوق را به صورت نقیض این گونه درک کرد که هر نوع فعالیت انسانی که دارای مرزبندی دوگانه‌ای ذیل دوست و دشمن باشد، اساساً آن فعالیت خصیلتی سیاسی دارد. به این ترتیب ممکن است حوزه سیاست دامنه وسیعی را از گوناگون‌ترین حوزه‌های اجتماعی را شامل شود بدون آنکه صرفاً در محدودهای خاص معنا و مفهوم بیابد. اشمیت در این باره می‌نویسد: «سیاست می‌تواند از گوناگون‌ترین حوزه‌های زندگی بشر، از دین، اقتصاد، اخلاق و از

### نقد و بررسی کتاب

# رومانتیسیم و ضرورت خلق دشمن

نادر شهریوری\*



Der Begriff des politischen

Carl Schmitt

Europäisches Buch

مفهوم سیاست

کارل اشمیت

انتشارات اروپیشن بوخ، ۱۹۲۷

تقابل‌های دیگر نیرو گیرد، سیاست به حوزه خاصی از فعالیت انسان مربوط نیست، بلکه فقط به سطح شدت و ژرفی یک انجمن یا جدابودن انسان‌هایی مربوط است که انگیزه و محرک‌هایشان می‌تواند دینی ملی (در معنای نژادی و فرهنگی)، اقتصادی یا انواع دیگر باشد، و می‌تواند در زمان‌های مختلف سبب وحدت‌ها و جدایی‌ها شود. گروه‌بندی واقعی دوست - دشمن بنا به ماهیت خود چنان قوی و قاطع است که در همان مفهوم که تقابل غیرسیاسی این گروه‌بندی را موجب می‌شود، جای معیارها و انگیزه‌های تاکنون «خالصاً» دینی، «خالصاً» اقتصادی، «خالصاً» فرهنگی را می‌گیرد و تابع دیدگاه کاملاً جدید و ویژه و دیدگاه «خالصاً» دینی، «خالصاً» اقتصادی و هر دیدگاه «خالص» دیگر می‌شود، دیدگاهی اغلب بسیار ناسازگار و شرایط و نتایج «نامعقول» از چیزی که حالا دیگر یک موقعیت سیاسی است.» (ص ۳۸-۳۹).

پس به نظر می‌رسد وجود دشمن از نظر اشمیت لازمه سیاست است آنگاه که بر فرض محال دشمنی وجود نداشته باشد، (اشمیت بر محال بودن، نبودن دشمن تأکید می‌کند) سیاست پایان می‌پذیرد و دیگر مفهومی ندارد. اما همان‌طور که گفته شد «دشمن» از نظر اشمیت موهوم نیست یعنی به تبعیت از هابز اعتقاد دارد که روابط بین آدمیان به طور واقعی در تضاد منافع و دشمنی با یکدیگر به صورت عینی و واقعی وجود دارد. و این دشمن فی‌المثل اندیشه، یا هنجار یا حتی استعاره و نماد نیست این دشمن به طور مشخص وجود داشته و تهدیدی مشخص بر خود هستی و موجودیت انسان است، دشمن «وجود» دارد یعنی حتی اگر هنجاری هم شکل گرفته باشد بعد از «وجود» است. در اثر تبادل و درگیری آدمیان، احیاناً هنجاری هم شکل گرفته که در هر صورت «وجود» مقدم بر «هنجار» یا هر معنا و مفهوم دیگری می‌باشد که در این باره می‌شود نظریه سیاسی وی را اگر بیستاسیالیستی نیز در نظر گرفت.

اما مسئله این است که تحقق نهایی سیاست با نابودی دشمن گره خورده است به این ترتیب اگرچه جنگ را هدف سیاست تلقی نمی‌کند اما اعتقاد دارد که آن را نمی‌توان نادیده گرفت زیرا در صورتی که «دیگری» نابود نشود این «خودی» است که ناگزیر عرصه را خالی می‌کند و در واقع حذف می‌شود، در این چارچوب می‌توان به نشانه درک اشمیت با درکی که کلازویتس از جنگ و سیاست دارد پی برد. کلازویتس جنگ را ابزار سیاست می‌داند اما اشمیت آن را حتی بیشتر از آن دانسته و جنگ را هسته داخلی سیاست تلقی می‌کند. به هر صورت تحقق نهایی سیاست با حذف دیگری رقم می‌خورد تا مجدداً تضاد آنتاگونیستی آدمیان به نبرد جدیدی گره بخورد و دوباره سیاست در آن رابطه فعال گردد. نکته جالب توجه نگاه رتالیستی است که اشمیت به دشمن یا آن دیگری دارد. وی در این باره در همان کتاب مفهوم امر سیاسی می‌نویسد که «لازم نیست دشمن سیاسی از لحاظ اخلاقی شرور باشد، یا از لحاظ زیبایی‌شناسی زشت باشد، لازم نیست به صورت رقیب اقتصادی پیش‌رو باشد و شاید حتی سروکار داشتن با او می‌تواند مفید به نظر رسد. دشمن دقیقاً چیز دیگری است، بیگانه است و برای او کافی

است، به شیوه‌ای به‌ویژه گسترده، از لحاظ موجودیتی چیزی دیگر و بیگانه باشد، طوری که بر خورده‌های افراطی با او ممکن باشد که نه هنجارهای کلی از پیش موجود و نه حکم شخص ثالث «بی‌غرض» و بنابراین «بی‌طرف» نمی‌تواند درباره آن تصمیم بگیرد.» (ص ۲۷). پس مسئله از نظر اشمیت، مسئله‌ای شخصی و خصوصی نیست، درست بالعکس مسئله‌ای کاملاً سیاسی است او میان «دشمن سیاسی» و «دشمن خصوصی» تمایز قائل می‌شود: «... دشمن در معنای گسترده دشمن (hostis) است نه دشمنانه (inimicus)» (ص ۲۹).

اما نقطه عزیمت اشمیت، که به چنین استنتاج‌های مهمی می‌رسد از یک نقطه و مبنا آغاز می‌گردد. در واقع او اعتقاد دارد که همه نظریه‌ها و دیدگاه‌های سیاسی را می‌توان بر پایه نگاهی که به انسان از لحاظ طبع خوب یا طبع بد دارند تقسیم‌بندی کرد و اینکه چه نظری در مورد ماهیت خود انسان دارند و اینکه «... آیا انسان «خطرناک» یا با خطر، موجودی خطرآفرین یا بی‌خطر و زیان است» (ص ۵۹). و البته او پیشاپیش این مسئله را در مورد خودش و نگاهی که به انسان دارد حل کرده است وی به پیروی از فیلسوف سیاسی آلمانی هلموت پلسنر<sup>۱</sup> «انسان را در وهله اول موجودی دور از دسترس می‌دید، یعنی کسی که در اصل نامعین، غیرقابل عمق‌سنجی و «مسئله‌ای باز» است (ص ۶۰) و از آن نیز جلوتر می‌رود و انسان را شرور یعنی «موجودی که اصلاً نامعلوم نیست بلکه «خطرناک» و «پرتحرک» است (ص ۶۱) در نظر می‌گیرد. بنابراین اشمیت مطرح می‌کند که هر نظریه سیاسی اگر می‌خواهد که به واقع «نظریه سیاسی» باشد، و نه نظریه اخلاقی یا اقتصادی باید اساس تحلیل و تفسیر خود را بر این پیشفرض‌ها قرار دهد و همان‌طور که گفته شد بقیه استدلال‌ها را اساساً سیاسی قلمداد نمی‌کند.

به این ترتیب به نظر می‌رسد که اساساً راهی که اشمیت در پیش گرفته، مطلقاً به «آزادی» ختم نمی‌شود و در واقع آن را وهم و از ویژگی‌های اخلاق قلمداد می‌کند که به کلی از دنیای واقعی سیاست دور است، رتالیسم و واقع‌گرایی سیاسی اشمیت نقدی است که وی بر فرمالیسم لیبرالیسم وارد می‌کند و همچنین نقدی است بر نظریه قرارداد اجتماعی. به نظر می‌رسد امروزه نیز مباحث اشمیت به همان میزان مناسب و تازه باشد که در زمان نوشته شدنش بوده است.

به هر حال وی اعتقاد داشت که نمی‌توان دشمن را به کل از ریشه کند و اساساً وجود آن لازم است و نباید در راه آن کوشید. این آن چیزی است که وی از آن به عنوان شادابی و طراوت سیاست یا تنش سیاست نام می‌برد.

\* Nader.scharivari@yahoo.com

### پی‌نوشت:

1. Helmut Plessner

### منبع:

Carl Schmitt (1927), *Der Begriff des politischen*, Europe-schen Buch